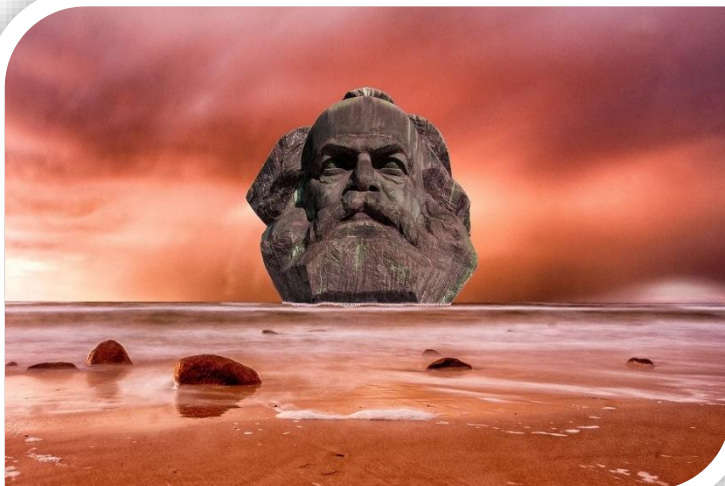


سرنوشت تاریخی آموزه‌ی کارل مارکس

ولادیمیر ایلیچ لنین
ترجمه‌ی رسول قنبری

به: عابد توانچه



مسئله‌ی اصلی آموزه‌ی مارکس آشکار کردن نقش تاریخی پرولتاریا به‌عنوان سازنده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی است. آیا سیر حوادث در سراسر جهان این آموزه را از هنگامی که مارکس آن را تبیین کرد، تأیید می‌کند؟

مارکس نخست در ۱۸۴۴ این موضوع را طرح کرد. مانیفست کمونیست مارکس و انگلس که در ۱۸۴۸ منتشر شد، شرحی منسجم و نظام‌مند از این آموزه است که تا امروز کماکان امروز نظیری نداشته است. از آن زمان، تاریخ جهان به‌وضوح به سه دوره‌ی اصلی تقسیم شده است: [۱] از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ [۲] از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ [۳] از انقلاب [۱۹۰۵] روسیه تا امروز. بگذارید ببینیم که سرنوشت آموزه‌ی مارکس در هر یک از این دوره‌ها چه بوده است.

۱

در ابتدای دوره‌ی اول، آموزه‌ی مارکس به‌هیچ‌وجه غالب نبود، بلکه صرفاً یکی از بی‌شمار گروه‌ها یا جریان‌های سوسیالیستی بود. اشکال سوسیالیسم حاکم عمدتاً همانند نارودنیسم در روسیه بود: درک‌شان از مبانی ماتریالیستی حرکت تاریخی، ناتوانی در تبیین نقش و اهمیت طبقات در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کتمان ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک تحت عبارات متنوع و شبه‌سوسیالیستی «مردم»، «عدالت»، «حق» و چز آن.

انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربه‌ای کشنده بر اشکال پرسروصدا، التقاطی و پرزرق‌وبرق سوسیالیسم پیشامارکسی وارد کرد. انقلاب، در تمام کشورها پرده از وجود طبقات گوناگون جامعه در جریان عمل برداشت. وقتی در ژوئن ۱۸۴۸ بورژوازی جمهوری‌خواه بر روی کارگران آتش گشود، در نهایت نشان داد که فقط پرولتاریا از ماهیتی سوسیالیستی برخوردار است. بورژوازی لیبرال صدها برابر بیشتر از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه هراس داشت. لیبرال‌های ترسو در برابر ارتجاع زانو زدند. دهقانان که مدام میان

دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی در نوسان بودند، از الغای بقایای فئودالیسم راضی بودند و به حامیان نظم موجود پیوستند. ثابت شد که تمام آموزه‌های سوسیالیسم بدون طبقه و سیاست‌ورزی بدون طبقه یاوه‌ای بیش نیست.

کمون پاریس تکامل در تغییرات بورژوازی را به پایان رساند: جمهوری؛ به عبارت دیگر، شکلی از سازمان‌دهی سیاسی که روابط طبقاتی را به آشکارترین شکل ممکن نمایان می‌سازد تحکیم خود را صرفاً مدیون شجاعت پرولتاریا بود.

در تمام کشورهای دیگر اروپایی، تکاملی پیچیده‌تر و ناکامل‌تر به نتایج مشابهی منجر شد - جامعه‌ای بورژوازی که شکل نهایی خود را یافته بود. در انتهای دوره اول (۷۱-۱۸۴۸)، دوره‌ی توفان‌ها و انقلاب‌ها، سوسیالیسم پیشامارکسی مرده بود. احزاب پرولتاریایی مستقل به وجود آمدند: انترناسیونال اول (۷۲-۱۸۶۴) و حزب سوسیال-دموکرات آلمان.

۲

وجه تمایز دوره‌ی دوم (۱۹۰۴-۱۸۷۲) از دوره‌ی اول ویژگی «صلح‌آمیز» آن و غیاب انقلاب‌ها بود. انقلاب‌های بورژوازی در غرب تمام شده بود. اما شرق هنوز به آن دست نیافته بود.

غرب وارد مرحله‌ای از تدارکات «صلح‌آمیز» برای تغییرات پیش رو شده بود. احزاب سوسیالیستی که اساساً پرولتاریایی بودند در همه جا شکل گرفته و آموخته بودند که از پارلمانتاریسم بورژوازی بهره ببرند و نشریات روزانه، نهادهای آموزشی، اتحادیه‌ها و انجمن‌های تعاونی خود را راه بیندازند. آموزه‌ی مارکس پیروزی کامل یافت و شروع به گسترش کرد. گزینش و آرایش نیروهای پرولتری و آماده‌سازی‌اش برای مبارزات آتی پیشرفتی آرام اما پیوسته داشت.

دیالکتیک تاریخ به گونه‌ای بود که پیروزی نظری مارکسیسم، دشمنانش را وادار کرد تا جامعه‌ی مارکسیستی بر خود بیوشاند. لیبرالیسم که از درون پوسیده بود، تلاش کرد تا خود را در قالب اپورتونیسم سوسیالیستی احیا کند. آنها دوره‌ی آماده‌سازی نیروها برای نبردهای بزرگ را، همچون انکار این نبردها تفسیر می‌کردند. برای آنان بهبود شرایط بردگان برای مبارزه با برده‌داری مزدی به معنای فروش حق آزادی بردگان به پیشیزی بود. آنها بزدلانه صلا‌ی «صلح اجتماعی» (یعنی صلح میان برده و مالک) سر می‌دادند، مبارزه‌ی طبقاتی را انکار می‌کردند و... آنها هواداران بی‌شماری در میان اعضای سوسیالیست پارلمان، مقامات جنبش طبقه کارگر و روشنفکران «دلسوز» داشتند.

۳

با این حال، هنگامی که توفان‌های بزرگ جهانی در آسیا سر بر آورد، اپورتونیست‌ها نمی‌توانستند بابت «صلح اجتماعی» و عدم ضرورت توفان‌ها در شرایط «دموکراسی» به خود تبریک بگویند. انقلاب در ترکیه، ایران و چین از پی انقلاب روسیه به‌وقوع پیوست. دوره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم دوره‌ی توفان‌ها و «پیامدها»یش در اروپا ست. هر سرنوشتی هم در کمین جمهوری بزرگ چین، که گفتارهای «متمدن» دندان‌هایشان را برایش تیز می‌کند باشد، هیچ نیروی در این دنیا نمی‌تواند نظام ارباب-رعیتی قدیمی را بازگرداند یا دموکراسی قهرمانانه توده‌ها را در کشورهای آسیایی یا نیمه‌آسیایی از بین ببرد.

آنانی که به شرایط آماده‌سازی و پیشرفت مبارزات توده‌ای بی‌اعتنا بودند، به سبب تأخیرهای طولانی در مبارزه‌ی نهایی علیه سرمایه‌داری در اروپا به نومیدی و آنارشیزم سوق پیدا کردند. اکنون می‌توانیم ببینیم که این نومیدی آنارشیستی چقدر کوتاه‌بینانه و بزدلانه است.

این حقیقت که آسیا با جمعیت هشتصد میلیونی اش به خاطر آرمان‌هایی مشابه آرمان‌های اروپایی به این مبارزه کشیده شده است باید الهام‌بخش خوش‌بینی ما باشد، نه یأس‌مان.

انقلاب‌های آسیایی بار دیگر عدم‌جسارت و خواری لیبرالیسم، اهمیت فوق‌العاده‌ی استقلال توده‌های دموکراتیک، و تمایزگذاری قطعی میان پرولتاریا و هر نوع بورژوازی را به ما نشان داد. پس از تجارب اروپا و آسیا، هر کسی را که از سیاست بدون‌طبقه و سوسیالیسم بدون‌طبقه صحبت می‌کند صرفاً باید در قفسی نهاد و میان کانگوروهای استرالیایی یا همچون چیزهایی به نمایش گذاشت.

اروپا نیز بعد از آسیا، اگرچه به شیوه‌ای متفاوت از شیوه‌ی آسیایی، به جنب‌وجوش درآمده است. دوره‌ی «صلح‌آمیز» سال‌های ۱۹۰۴-۱۸۷۲ گذشته و دیگر هرگز باز نخواهد گشت. هزینه بالای زندگی و استبداد شرکت‌های انحصاری سرمایه‌داری منجر به تشدید بی‌سابقه‌ی مبارزه‌ی اقتصادی می‌شود، طوری که حتی کارگران انگلیسی را نیز که لیبرالیسم بیش از دیگران فاسدشان کرده، به حرکت درآورده است. ما شاهد گسترش بحران سیاسی حتی در «سخت‌جان»ترین کشور بورژوا-یونکرا^۱، یعنی آلمان هستیم. مسلح کردن دیوانه‌وار ارتش و سیاست‌های امپریالیسم، اروپای مدرن را به «صلح اجتماعی» رسانده که بیشتر شبیه بشکه‌ی باروت است. درعین حال، فروپاشی تمام احزاب بورژوایی و بلوغ پرولتاریا پیشرفتی پایدار دارد.

هر یک از سه دوره‌ی بزرگ تاریخ جهان از زمان ظهور مارکسیسم، اعتبار و پیروزی‌های نوینی برایش به ارمغان آورده است. اما در دوره‌ی جاری تاریخ پیروزی بزرگ‌تری در انتظار مارکسیسم، به‌مثابه آموزه‌ی پرولتاریا، است.

^۱ bourgeois-Junker - طبقه‌ی اشراف آلمانی که در جریان تکامل مناسبات سرمایه‌داری در این کشور به کسوت بورژوازی درآمدند.

پیوند با منبع اصلی:

Lenin Collected Works, Progress Publishers, [۱۹۷۵],
Moscow, Volume ۱۸, pages ۵۸۲-۵۸۵.